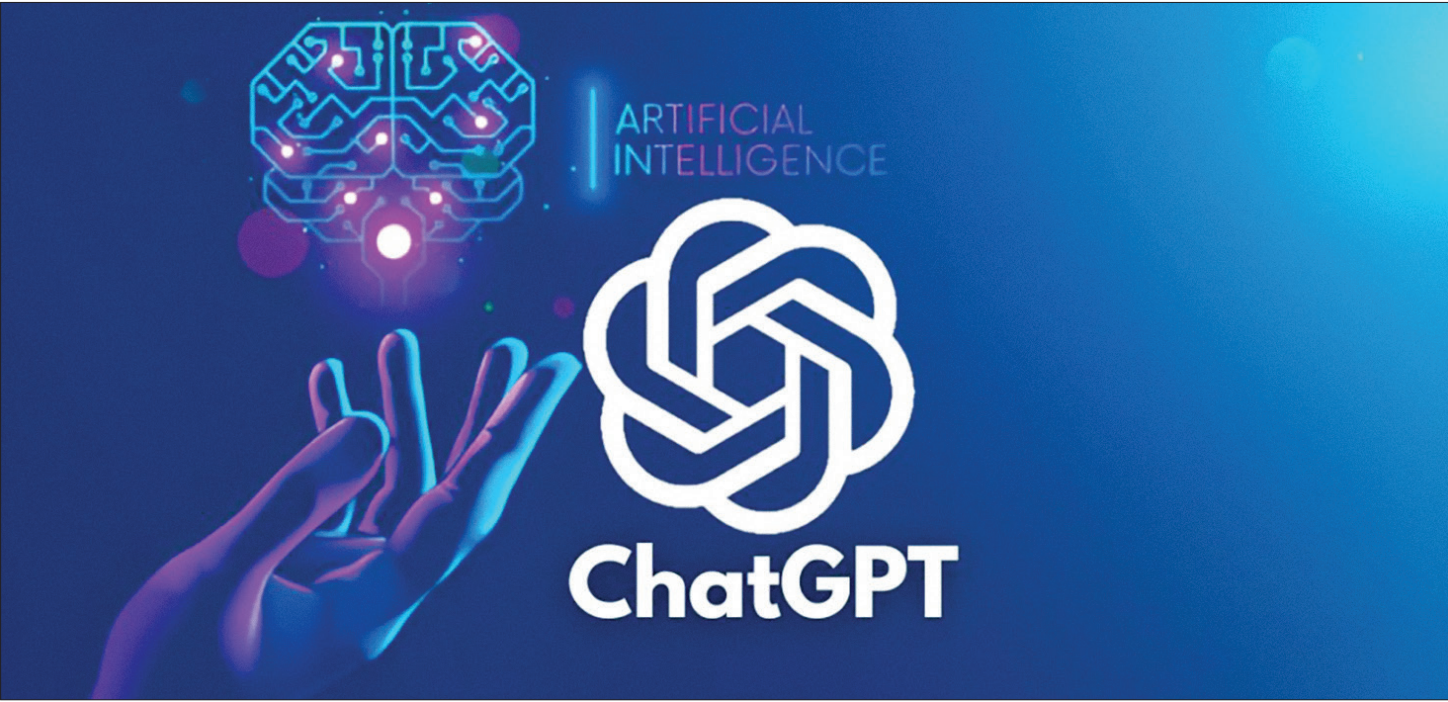


روایی که هنوز تعبیر نشده است

Chat GPT و برنامه‌هایی مانند آن را تا چه اندازه جدی بگیریم؟



محمد سعید عبدالحی

دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق

«آن روز خواهد رسید، اما هنوز سسپیده‌دم آن، برعکس آنچه در سرخط‌های خبری درشت و سرمایه‌گذاری‌های شتابان می‌بینیم، پدیدار نگشسته است. پدیدار وحی گونه فهم از خود ما و جهان که بورخس بر این باور بود پیش نخواهد آمد و ما ایمان داریم که پیش نمی‌آید؛ هرچند برنامه‌های ماشین‌های یادگیری‌ای چون Chat GPT به تسلط بر رشته هوش مصنوعی ادامه دهند. این فرآورده‌ها هر اندازه در برخی قلمروهای کوچک به کار آیند (برای نمونه در برنامه‌نویسی کامپیوتری یا پیشنهاد قافیه برای اشعار)، اما بر پایه دانش زبان‌شناسان و فلسفه معرفت می‌دانیم آنها با نحوه استدلال و کاربرد زبان از سوی انسان‌ها یکسره متفاوت هستند. این تفاوت‌ها، محدودیت‌های بسیاری برای آن پدید آورده است... هم خنده‌دار و هم اندوه‌بار است که این اندازه پول و توجه بر چنین نتیجه‌ناچیزی تمرکز یافته است که در برابر ذهن انسانی که به بیان ولپهل فون هومبولت به برکت زبان می‌تواند «از ابزارهای کرانمند، استفاده‌های بی‌کران» بکند و ایده‌ها و نظریه‌هایی برای جهانیان بیافریند، بسیار کم اهمیت است.»

آنچه آمد پاره‌ای کوتاه از مقاله اخیر نوام چامسکی فیلسوف نام‌آشنای آمریکایی و دو تن دیگر از اندیشمندان در باب Chat GPT و تحلیل و ارزیابی رفتار و آینده این برنامه هوش مصنوعی بود. «باری، این روزها سخن بر سر برنامه‌های نوآورانه و هوش‌ربای انسان قرن بیست ویکم و بررسی موشکافانه و دقیق آینده آن بسیار است. از مهندسان و دانشمندان علوم مختلف گرفته تا فیلسوفان دین و اخلاق، همه و همه به دنبال وارسی و فهم چن‌وچون برنامه‌های جدید هوش مصنوعی‌اند تا به فراخور رشته خویش، لوازم و پیامدهای آن را بررسی نمایند. در این میان فیلسوفان نقش مهمی دارند. در طول تاریخ علوم و دانش‌های مختلف، مرسوم چنین بوده است که فیلسوفان بصورت‌ترین مردمان بوده‌اند. آنها فارغ از به نتیجه رسیدن ایده‌ها و اندیشه‌هایشان پیوسته مشغول فلسفه‌ورزی بوده‌اند و گاه سال‌های سال به‌زبان‌شتن ایده‌ای را به نظاره نشست‌اند. اما گویی دنیای جدید ماجرای دیگری دارد. گو اینکه فیلسوف دوره مدرن باید همگام با تحولات پرسرعت، توانایی پاسخ به مشکلات تازه را داشته باشد و بتواند راهکارهایی عملی پیش پای انسان و این دانش افسارگسیخته‌اش قرار دهد. برای نمونه، امروز فیلسوف اخلاق ناگزیر باید راهی پیش پای شرکت‌های تولیدکننده ماشین‌های خودران و مانند آن قرار دهد. مدیران چنین شرکت‌هایی حوصله و قرار فیلسوفان سنتی را تاب نمی‌آورند و فیلسوف اخلاق را نهیب می‌زنند که در تعارضی میان انحراف به سوی یک ماشین دیگر و کشته شدن سرنشین ماشین خودران و کودکی که ناغافل و به دنبال توپ خود به میان خیابان آمده، چه کنیم؟ چه دستوری به هوش مصنوعی دهیم؟ بنابراین در این شرایط جدید و با توجه به سرعت رخداد‌های علمی، فیلسوفان در رشته‌های مختلف باید کاروژه‌هایی جدید برای خویش تعریف کرده و همگام با دانشمندان پیش‌رفته و راهکارهایی سریع و اجرایی پیش پای آنها بنهند.

با پدید آمدن برنامه‌هایی مانند Chat GPT و سربرآوردن گونه‌های مختلفی از هوش‌های مصنوعی، فیلسوفان سعی دارند از قافله جا نمانند و ایده‌های خود را بیان کنند. بررسی جوانب مختلف چنین رخداد‌های نو و تازه‌ای باید توجه اندیشمندان رشته‌های مختلف را به خود جلب کند. در ماه‌های اخیر خوشبختانه شاهد چنین مساله‌ای بوده‌ایم وپو‌واو کنش‌های مختلفی دیده‌ایم. فیلسوفان ذهن و زبان گوشه‌ای از کار را گرفته و به مقایسه میان ذهن و زبان آدمی و هوش مصنوعی پرداخته و با دقتی ستودنی به اشتراک‌ها و افتراق‌ها میان این دو پرداخته‌اند و فیلسوفان اخلاق و دین نیز واکنش‌های مختلفی از خودبروز داده‌اند تا جایی که سخن از الهیات و اخلاق پسانسان به گوش می‌رسد. ۲ برخی نیز از تغییر چهره دین و اخلاق به دست هوش مصنوعی دم می‌زنند و بر این باورند که در آینده چنین ربات‌هایی برای آن دارند که نقش روحانیان و واعظان را نیز به عهده گیرند.

عبارتی که در ابتدای یادداشت آمد نمودار همین دغدغه است که کسی مانند نوام چامسکی با آن سابقه شگرف در تحلیل مفاهیم

زبانی و گلاویز شدن با مباحث اندیشه‌ای، حال و با دیدن چنین پدیده‌ای دست به تحلیل و ارزیابی می‌زند. چامسکی و پاره‌ای دیگر از فیلسوفان همفر او بر این باورند که چنین پیشرفت‌هایی هم مایه امیدواری است و هم مایه نگرانی، هم تود بخش است و هم هشدار دهنده. چنین انقلاب‌هایی در زمینه هوش مصنوعی البته اگر بتوان نام انقلاب بر آنها نهاد، باید به دقت مورد ارزیابی قرار گیرند تا مبادا با ارائه مفاهیمی غلط و نابه‌سامان از زبان و شناخت، علم را به سخره و اخلاق را به ورطه نابودی بکشانند. از سویی، پرسش مهمی که نه تنها اهل علم که ذهن بسیاری از مردمان را به خود مشغول ساخته است این است که آیا هوش‌های مصنوعی یارای تحلیل و ارزیابی‌ای چنان ذهن انسان را دارند یا تنها از کنار هم قرار دادن مقادیر بسیاری از اطلاعات در پی روشن ساختن پرسش‌ها است؟

کسانی چون چامسکی با مقایسه ذهن آدمی و هوش مصنوعی معتقدند که ذهن آدم مانند Chat GPT نیست که پردازنده‌ای آماری برای یافتن انگاره‌ها از میان صدها تریابت داده‌ها باشد و پاسخ‌های به احتمال زیاد جنجالی یا دارای احتمال بالاتر برای یک پرسش علمی را پیش‌بینی کند. بلکه برعکس، ذهن انسان سامانه‌ای با بازدهی شگفت‌انگیز است که با اندازه بسیار کم اطلاعات فعالیت دارد. ذهن انسان در پی آن نیست که میان نقاط داده‌ها ارتباط برقرار سازد، بلکه به دنبال یافتن توضیح‌ها است. برای نمونه، کودکی که زبان می‌آموزد، ناخودآگاه، خودکار با داده‌ای کوچک، یارای کاربست و بررسی دستورزبان یک نظام پیشرفته و اصول و اجزاء منطقی را دارد. وقتی که زبان‌شناسان می‌خواهند نظریه‌ای برای پاسخ به این پرسش گسترش دهند که چرا یک زبان مشخص این گونه عمل می‌کند (چرا دستور زبان جمله‌ها این گونه است و نه گونه‌ای دیگر؟)، آگاهانه وسخت‌کوشانه نسخه‌ای روشن از دستورزبانی‌رامی سازند که یک کودک به گونه‌ای غریزی و با کمترین دسترسی به اطلاعات همان را می‌سازد. باری، سیستم اجراگر کودک، یکسره متفاوت است با سیستم اجراگر یک ماشین یادگیری.

مساله مهم دیگری که در باب برنامه‌هایی مانند Chat GPT مطرح است، بررسی اخلاقی چنین پدیده‌هایی است. این روزها فیلسوفان اخلاق زیادی به این موضوع پرداخته‌اند. برخی از آنان هوش مصنوعی Chat GPT را فاقد اخلاق می‌دانند و برای نمونه به پاسخ‌هایی از سوی آن اشاره می‌کنند که گواه چنین امری است. همچنین به عقیده آنان چنین برنامه‌هایی به افزایش بی‌اخلاقی‌های علمی دامن زده و به مرور وهن علم و دانش را به همراه دارد. درست همین جاست که فیلسوفی چون چامسکی با تحلیل پرسش و پاسخ‌های اخلاقی در چنین برنامه‌هایی به ایده ابتذال شر اشاره می‌کنند. وی می‌گوید، ماشین یادگیری Chat GPT چیزی شبیه ابتذال شر ۱ از خود بروز می‌دهد: سرقت متن، بی‌تفاوتی و خشنی سازی. Chat GPT استدلال‌های استاندارد در متون را با گونه‌ای خودبستگی افراطی خلاصه کرده‌و از توجه به هر چیز دیگر خودداری کرده و از خود نه‌تنها دانایی، بلکه نبود هوش بروز می‌دهد و در ادامه تنها این استدلال دفاعی که «من دستورها را پیروی کرده‌ام» را آورده و مسئولیت را به دوش پدیدآورندگان خویش می‌اندازد.

نکته جالب اینکه برنامه‌های هوش مصنوعی جدیدنه‌تنها فیلسوفان و الهی‌دانان که خود اهالی علم و تکنولوژی را نیز به هراس انداخته و بسیاری از دست‌اندارکان و مهندسان کارگشته‌ها فل در زمینه هوش مصنوعی را وادار نموده که با نامه‌ای در پی توقفی هرچند کوتاه‌مدت در توسعه سیستم‌هایی مانند Chat GPT باشند. این نامه بیانگر سرعت فزاینده و بدون پشتوانه تکنولوژی در سال‌های اخیر است تا آنجا که برخی از کارشناسان این صنعت نیاز به زمان دارند تا بتوانند لوازم این پدیده را مورد بررسی و ارزیابی دقیق قرار دهند، گرچه واکنش بیل گیتس، یکی از سرمایه‌گذاران با سابقه در این زمینه به نامه آن کارشناسان از در مهر و دوستی نبوده و معتقد است درخواست‌ها برای توقف توسعه هوش مصنوعی چالش‌های پیش‌رو را حل نمی‌کند. به باور او باید روی بهترین روش استفاده از پیشرفت‌های هوش مصنوعی تمرکز کنیم، آنچه باید انجام دهیم این است که نقاط دشوار را شناسایی کنیم.

در پایان این یادداشت به پاسخ هوش مصنوعی به یکی از پرسش‌های نوام چامسکی و دو اندیشمند دیگر توجه کنید:

اندیشه



سیری کوتاه در کلاس مقدمه‌ای به فلسفه- ۸ و پایانی

حقیقت ذوب می‌شود



اسدالله رحمان‌زاده

مدرس کالج کانتراکاستا

بعد از طرح مباحث گذشته، با دانشجویانم دیدگاه توماس کوهن ۱ را درباره حقیقت علمی بررسی می‌کنیم. کوهن باور دارد که اساسا حقیقت و پیشرفت جایی در علم ندارد! معمولا به اینجاست که می‌رسیم، دانشجویان در شگفتی و ناباوری با من به جر و بحث می‌پردازند. یعنی چه؟ کوهن از ضرورت توضیح واقعیت علم، چنانکه اتفاق می‌افتد صحبت می‌کند، نه تبیین روش یک علم ایده‌آل (کاری که پوپر می‌کند). کوهن نشان می‌دهد که در واقعیت، علم یک نهاد اجتماعی است و درون جامعه دانشمندان اتفاق می‌افتد. در چهارچوب چنین جامعه‌ای ما یک پارادایم علمی نرمال داریم.

«پارادایم» در اینجا مثلا سرمشق املائی یا گرامری نیست که آن را راج بزیم یا مانند مهری باشد که نقشی یا الگویی را بشود مکرر با آن کپی کرد. پارادایم علمی شبیه یک تصمیم قضایی مورد قبول در قوانین عمومی است که معمولا بیشتر و بیشتر دقیق و رسا می‌شود.

کوهن معتقد است که علم نرمال دارای یک پارادایم فکری معین است، که شامل قانون، نظریه، کاربرد و ابزار آلات علمی می‌شود. مثلا ما یک پارادایم نیوتونی یا اینشتینی داریم. حال این پارادایم نرمال در حواشی تجربی علم، در جایی با طبیعت در تضاد قرار می‌گیرد و کوهن آن را «ناهمسانی» ۲ می‌نامد. معمولا پارادایم نرمال علم، خودش را با این تغییرات تنظیم می‌کند تا جایی که آنچه‌ناهمسانی می‌نماید، همسان و نرمال می‌شود. هر نوع نا همسانی در علم و پارادایم نرمال به ما می‌آموزد که طبیعت را به خودگیری ببینیم.

کوهن نشان می‌دهد هرچه نا همسانی‌های بیشتری آشکار می‌شوند، مفاهیم ظریف و ابزارها و اصطلاحات علمی پیچیده‌تری به وجود می‌آیند که کم کم شباهت‌شان را به پارادایم اصلی از دست می‌دهند. این حرفه‌ای شدن بیش از اندازه مدل علمی جافته‌اد، هم بصیرت علمی پارادایم نرمال را محدود می‌کند و هم نظریه‌ها و یافته‌های علم نرمال را دشوارتر می‌کند. این روند ادامه پیدا می‌کند تا آنجا که علم نرمال به بحران می‌رسد.

برخلاف پوپر، کوهن نشان می‌دهد روند واقعی علم از طریق تلاش برای ابطال یک نظریه در مقایسه با طبیعت اتفاق نمی‌افتد. یک پارادایم نرمال علمی زمانی تغییر می‌کند که پارادایم دیگری آماده است که جای آن را بگیرد. کوهن روش پوپر را «کلیشه‌وش شناسی ابطال‌پذیری» می‌نامد. البته منظور او این نیست که دانشمندان نظریات علمی ارائه‌شده را ژرمن و ابطال نمی‌کنند بلکه «آن دآوری که دانشمندان را به رد نظریه‌ای که قبلا مقبول بوده است هدایت می‌کند، همیشه‌مبتنی بر چیزی بیش از مقایسه آن نظریه با دنیاست.

تصمیم‌ردیک پارادایم همواره با تصمیم‌قبول پارادایم دیگری همراه است و برای دآوری نتیجه باید هر دو پارادایم با هم و با طبیعت مقایسه شود.» (ساختر انقلابات علمی.)

نکته مهمی که کوهن مطرح می‌کند این است که تحول از یک پارادایم به پارادایم دیگر نه به شکل کشف تدریجی بلکه به حالت تحول کلی انقلابی است. بنا به نظر کوهن پارادایم انقلابی، با پارادایم ساقط شده ناهمراز و غیرقابل مقایسه است. از این نقطه نظر، کوهن می‌پرسد چگونه می‌شود: «پیشرفت» علم صحبت کرد؟ تو گویی این پیشرفت مشابه تحول در هنر و نظریه سیاسی و فلسفه و اقتصاد نیست، کوهن نظریه پیشرفت علم به سمت حقیقت نهایی را رد می‌کند. او از ما می‌خواهد که نگاه معمول از رابطه بین فعالیت علمی و جامعه علمی را بر عکس کنیم. این جامعه علمی است که فعالیت علمی را ممکن می‌کند، نه بر عکس. حال اگر یک پارادایم معین در یک جامعه علمی تمرین می‌شود مثلا فیزیک نیوتونی، پیشرفت فقط در درون پارادایم آن جامعه علمی معنا پیدا می‌کند. اما اگر انقلاب علمی موجب ظهور پارادایم جدیدی شود، مثلا فیزیک اینشتینی با پارادایم ساقط شده حتی قابل مقایسه نیست، بنابر این در انقلابات علمی نمی‌توان صحبت از «پیشرفت» را یک پارادایم به پارادایم دیگر کرد.

سپس این نقل قول از کوهن را با دانشجویانم می‌خوانم: «آیا لازم است که در علم هدفی باشد؟ آیا نمی‌توانیم هر دو، وجود علم و موفقیتش را با تحول وضعیت علمی جامعه در لحظه معینی توضیح دهیم؟ آیا این واقعا کمک می‌کند که تصور کنیم یک درک کامل، عینی و حقیقی از طبیعت وجود دارد و اینکه سنجه مناسب موفقیت علمی، نزدیکی به این هدف نهایی است؟ اگر ما بتوانیم یاد بگیریم که تحول «از آنچه ما اکنون می‌دانیم» را جایی تحول «به سمت چیزی که آرزوی داشتن آن را داریم» قرار دهیم، ممکن است شماری از مشکلات در پر در سر ما در این میان ناپدید شوند. برای مثال جایی در این میان باید مشکل استقرا باشد.» ۳

سپس کوهن به مساله «حقیقت» می‌پردازد و اینکه برداشت او از حقیقت داروینی است. نظریه‌های تکامل پیش از داروین، مانند لامارک، ۴ چمبرز، ۵ اسپنسر ۶ و فیلسوفان طبیعت آلمانی، ۷ تکامل را به سمت هدفی می‌دانستند. آنها گمان می‌ریدند که: «ایده انسان و گیاهان و جانداران معاصر از آغاز خلق زندگی وجود داشته است، شاید در ذهن خدا. آن ایده یا نقشه، جهت و نیروی هدایت‌کننده تمام

مسیر تکامل را تأمین می‌کرد. هر مرحله جدید از توسعه تکاملی، تحقق کامل‌تر نقشه‌ای بود که در آغاز حاضر بود. برای بسیاری خلع آن نوع تکامل غایت‌گرا نه از جمله مهم‌ترین و ناخوشایندترین پیشنهاد‌های داروین بود.» منشا انواع» داروین این را تشخیص داد که هیچ هدفی برای تکامل وجود ندارد، نه از طرف خدا و نه از طرف طبیعت. در عوض انتخاب طبیعی که در محیط زیستی معین و با ارگانیسم‌های با فعل عمل می‌کرد، مسئول ظهور تدریجی اما با ثبات ارگانیسم‌هایی با جزئیات بیشتر، انسجام بهتر و ارگانیسم‌های تخصصی‌تر بود. حتی اعضای پیچیده‌ای مانند چشم و دست انسان که قبلا دلیلی بر قدرت خالق متعال بود، محصول روندی بود که به‌طور پیوسته از آغاز بدوی حرکت می‌کرد اما به‌سوی هیچ مقصدی. ۸

برخی از دانشجویان اعتراض می‌کنند که مگر کوهن از گشتالت سوویج ۹ صحبت نمی‌کند؟ مثل عکسی که از یک طرف پیرزن (یک پارادایم) و از طرف دیگر زن جوانی (پارادایم دیگر) را نشان می‌دهد. حتی اگر دو جنبه یک تصویر کلی با هم قابل مقایسه نباشند، آیا این «پیشرفت» نیست که ما هر دو سوی این عکس (هر دو پارادایم) را ببینیم؟ مجبور دوباره مانند مورد پوپر به آنها یادآوری کنم که این عکس فقط دو چهره ندارد، بلکه بی نهایت چهره دارد. یک بار پیرزن است، یکبار زن جوان، یک بار بچه است، یک بار گرگ است و... پیشرفت یعنی داشتن «جهت». اما بحث کوهن و داروین بر این است که جهتی در کار نیست. اما در بهترین حالت، هر بار که پارادایم جدیدی را کشف یا اختراع می‌کنیم، ذهن ما گسترش می‌یابد و ابزار و تکنولوژی بهتری می‌سازیم اما به سمت هیچ حقیقی پیشرفت نمی‌کنیم.

به دانشجویانم می‌گویم: «حال با این بحث مشخص می‌شود که روند تفکر مدرنیسم، با همه دستاوردهایش به سمت پوچ گرایی حرکت می‌کند. فاعل شناسایی با سوژه در مقابل دنیا یا ابژه، برای رسیدن به درکی عقلانی از خویش و دنیا تلاش می‌کند. سپس این فاعل شناسایی به تدریج از درون تهی می‌شود. از طرفی دیگر همان طور که دکتر واتکانت معتقدند موضوعات نظری هم پیشینی هم فقط از متعلقات عقل نظری گرفته می‌شوند و از صحنه وجود انسان پاک می‌شوند، زیرا آنها می‌گویند که انسان هنگام تولد، همانند لوح سفیدی که هیچ چیزی روی آن نوشته شده نیست، پا به این دنیا می‌گذارد و امور فطری ندارد. به تدریج مفهوم «خود» در دیدگاه فیلسوفان و دانشمندان غربی، به نوعی «اصل موضوعه استعلایی» یا «شاخص نومیالیستی» یا «روایت» یا «حواس به هم بسته» یا «اراده معطوف به قدرت» یا «محصول نظام و طبقه اجتماعی» یا غریزه طبیعی «مراقبت ژن‌های موروثی و محیط زیست» یا «وجودبدون جوهر» یا «دیجیتال کامپیوتر» مدبل می‌شود. ما به تدریج خویش را زیر مجموعه مرگ می‌بینیم. جهان و کهکشان‌ها مرده‌اند و زندگی ما یا موجودات دیگر در این کهکشان، تصادفی بیش نیست و ارزش‌های اخلاقی رابطه‌ای با وجود درونی انسانی و ارزش‌های کیهانی ندارند.»

به دانشجویانم می‌گویم: «شما اعتراض کردید که پوچ گرایی چه اشکالی دارد، اما حال در انتهای کلاس این موضوع روشن شد که حتی در حیطه علوم، حقیقت و مقصد و جهتی وجود ندارد. پس ما بر می‌گردیم به پیش‌بینی نیچه در قرن ۱۹. بی دلیل نیست که او خود را فیلسوف پس فردا، یعنی قرن ۲۱ می‌دانست. حاصل این دیدگاه‌ها در داستان نیچه درباره پیرمردی که در شهر ملحدان با چراغ به دنبال خدا می‌گشت، کاملا قابل لمس است.»

پس بد نیست حرف این پیرمرد با چراغ نیچه را دوباره بخوانیم: «خدا کجاست؟ او فریاد می‌زند من هم اینک به شما خواهم گفت. من و شما یعنی ما، او را کشتیم. ما همه، قاتل او هستیم! ولی ما چگونه این کار را انجام دادیم؟ چگونه توانستیم دریا را بنوشیم؟ چه کسی به ما اسفنج داد تا افق را تماما پاک کنیم؟ وقتی پیوند میان زمین و خورشید را گسستیم چه کردیم؟ اکنون زمین به کجا می‌رود؟ ما به کجا می‌رویم؟ دور از همه خورشیدها؟ آیا می‌بایم وقفه سقوط نمی‌کنیم؟ به پس، به پهلو، به پیش، در همه جهات؟ آیا هنوز بالا و پایین هست؟... آیا ما سرگردان نمی‌شویم، در نیستی لاینتاهی؟ آیا ورش در عدم را بر چهره خود احساس نمی‌کنیم؟ آیا سردتر نشده است؟ آیا شب متداوم ما را فرا نمی‌گیرد؟ آیا ما نباید چراغی را در صبح روشن کنیم؟...» (نیچه، دانش شاد).

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Thomas Kuhn
- ۲- Anomaly
- ۳-The Methodological Stereotype of Falsification
- ۴- کتاب The Structure of Scientific Revolutions، صفحه ۱۷۱.
- ۵-Lamark
- 6- Chambers
- ۷- Spencer
- ۸- German Naturphilosophen
- ۹- کتاب The Structure of Scientific Revolutions، صفحه ۱۷۲.
- ۱۰- Gestalt Switch